

سلام الله علیها

نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org

پیشوای دوم حضرت امام حسن (ع)

هیئت تحریریه موسسه اصول دین قم

ولادت

بسم الله الرحمن الرحيم

نواده ی پیامبر عزیز اسلام (ص)، و نخستین فرزند امیر مؤمنان علی و فاطمه علیهما السلام در نیمه ی ماه رمضان، در سال سوم هجری، چشم به جهان گشود. (۱) پیامبر (ص) برای گفتن تهنیت، به خانه ی علی آمد و نام او را، از سوی خدا «حسن» نهاد. (۲)

با پیامبر

حدود هفت سال از زندگی این نواده، با پیامبر عزیز اسلام (ص) گذشت (۳). پدر بزرگ مهربان، او را سخت دوست می داشت:

چه بسیار که او را بر شانه می نهاد و می گفت: خداوندا، من دوستش دارم، تو نیز او را وست بدار! (۴) «آنکه حسن و حسین را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و آنکه با ایندو کینه ورزد و ایشان را دشمن بدارد، با من دشمنکامی کرده است...» (۵)

و هم می فرمود: «حسن و حسین، سرور جوانان بهشتند» (۶).

و نیز می فرمود: «این دو فرزند من، امامند، چه قیام کنند و چه نکنند (۷)».

بزرگی منش و سترگی روح آن امام، چندان بود که پیامبر ارجمند اسلام (ص) او را با خردی سال و کمی سن، در برخی از عهدنامه ها، گواه می گرفت، و اقدی آورده است که: پیامبر، برای «تقیف» عهد ذمه بست، خالد بن سعید آنرا نوشت و امام حسن و امام حسین - درود خدا بر آنان - آنرا گواهی فرمودند (۸).

و هم، آنگاه که پیامبر به امر خدا، با اهل نجران، به «مباهله» برخاست، امام حسن و امام حسین و حضرت علی و فاطمه (ع) را نیز به فرمان خدای، همراه خویش برد و آیه ی تطهیر در پاکدامنی آن گرامیان فرود آمد (۹).

با امیر مؤمنان (ع)

امام حسن (ع) همراه و هماهنگ پدر بود و از بیدادگران انتقاد و از ستمدیدگان حمایت می کرد.

به هنگامی که ابو ذر به ریزه تبعید می شد، عثمان دستور داد هیچکس او را بدرقه نکند، اما امام حسن و برادر گرامیش، همراه با پدر بزرگوارشان، از آن آزاده ی آواره، به گرمی بدرقه کردند... و به هنگام بدرود، از حکومت عثمان ابراز بیزاری نمودند و ابو ذر را به شکیبایی و پایداری پند دادند (۱۰).

به سال ۳۶ هجری با پدر از مدینه به سوی بصره آمد تا آتش جنگ جمل را که عایشه و طلحه و زبیر بر افروخته بودند، فرو نشانند.

پیش از ورود به بصره به فرمان حضرت علی (ع)، همراه عمار-صحابی بزرگ و پاک-به کوفه رفت تا مردم را بسیج کند و آنگاه با مردم به یاری امام، به سوی بصره بازگشت (۱۱).

و با سخنرانیهای شیوا و محکم خویش، دروغ عبد الله بن زبیر را-که قتل عثمان را به حضرت علی (ع)، نسبت می داد-، آشکارا ساخت و هم در جنگ همکاریها کرد تا پیروز باز گشتند (۱۲).

در جنگ صفین نیز، همراه پدر، پایمردی ها کرد.

در این جنگ، معاویه، عبید الله بن عمر را نزد او فرستاد که: «از پیروی پدر دست بردار، ما خلافت را به تو وامی گذاریم، چرا که قریش، از پدر تو به سابقه ی پدر کشتگی ها، ناراحتند، اما ترا پذیرا توانند شد...»

امام حسن (ع) در پاسخ فرمود: «قریش بر آن بود که پرچم اسلام را بیفکنند و در هم پیچند، اما پدرم، به خاطر خدا و اسلام، گردنکشان ایشان را کشت و آنان را پراکند، پس با پدرم دینجهت به دشمنی برخاستند و بدو کینه می ورزند (۱۳).

او در این جنگ، همواره از پشتیبانی پدر، دست نکشید و تا پایان همراه و همدل بود، و چون، دو تن را از سوی سپاه (سپاه حضرت علی (ع) و معاویه)، برگزیدند تا «حکم» شوند، و آنان به ناروا حکم کردند، امام حسن به فرمان پدر، در یک سخنرانی پر شور، توضیح داد که:

«اینان برگزیده شدند تا کتاب خداوند را بر خواهش دل، پیش دارند و مقدم شمارند اما، بازگونه رفتار کردند و چنین کسی، حکم نامیده نمی شود، بلکه «محکوم» است (۱۴)».

حضرت امیر مؤمنان علی-که درود خداوند همواره بر او به هنگام رحلت بنا به فرمانی که از پیش از پیامبر اسلام (ص) داشت، امام حسن (ع) را جانشین خویش فرمود، و امام حسین و سایر فرزندان گرامی خویش و بزرگان شیعه را بر این امر، گواه گرفت. (۱۵)

خوی و منش

۱- پرهیزگاری

توجهی ویژه به خداوند داشت، آثار این توجه را گاه از چهره ی او به هنگام وضو در می یافتند: چون وضو می گرفت، رنگ می باخت و به لرزه می افتاد، می پرسیدند که چرا چنین می شوی؟

می فرمود: آن را که در پیشگاه خدا می ایستد، جز این سزاوار نیست.

از امام ششم (ع) آورده اند که امام حسن (ع) عابدترین مردمان زمان خویش بود و هم با فضیلت ترین چون به یاد مرگ و... و رستخیز می افتاد، می گریست. و بی حال می شد (۱۶).

پیاده و گاه برهنه پا، ۲۵ بار به خانه ی خدا رفت (۱۷) ...

۲- بخشندگی

آن روز به خانه ی خدا رفته بود... همان هنگام می شنید که مردی با خدا به گفتگو نشست است که: خداوند، ده هزار درهم نصیبم کن... امام (ع) هماندم به خانه بازگشت و آن پول را برای او فرستاد.

یکروز، کنیزی از کنیزان او، دسته گلی خوشبوی به تحفه، پیشکش کرد، امام (ع)، در مقابل او را آزاد فرمود و چون پرسیدند چرا چنین کردی؟، فرمود:

خدا ما را چنین تربیت کرده است و این آیه را باز خواندند:

«و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها» یعنی چون به شما هدیه ای دادند، به نیکوتر، پاسخ گویند (۱۸).

سه بار در زندگی، هر چه داشت، حتی کفش - و پای افزار - را به دو نیم تقسیم کرد و در راه خدا داد (۱۹).

۳- بردباری

مردی از شام، به تحریک معاویه، روزی امام را به دشنام گرفت. امام (ع) چیزی نفرمود تا ساکت شد، آنگاه با لبخندی شیرین او را سلام گفت و فرمود: پیر مرد! فکر می‌کنم غریب هستی، و گمان می‌برم در اشتباه افتاده‌ای، اگر از ما رضایت بخواهی، خواهیم داد و هم اگر چیزی بطلبی، و اگر راهنمایی می‌جویی، راهنمایی خواهیم کرد، و اگر باری بر دوش داری، بر می‌داریم و یا گرسنه‌ی سیرت می‌سازیم و اگر نیازمندی، نیازت بر می‌آوریم و باری، هر کاری داری، در انجام آن حاضریم. و هم اگر بر ما وارد شوی، راحت‌تر خواهی بود که وسایل پذیرایی از هر گونه ما را فراهم است. مرد، شرمسار شد و گریست و گفت: گواهی می‌دهم که تو جانشین خداوند بر زمینی، خدا بهتر می‌داند که رسالت خویش، کجا قرار دهد (۲۰).

تو و پدرت، نزد من، مبعوضترین بودید و اما اکنون محبوبترین هستید.

پیر مرد آنروز مهمان امام شد و چون از آنجا رفت به دوستی آن گرامی، گرویده بود (۲۱).

مروان حکم، -که هیچگاه از آزار آن گرامی فروگذار نمی‌کرد-، به هنگام رحلت آن امام، در تشییع شرکت کرد.

حضرت امام حسین (ع) فرمود: تو به هنگام حیات برادرم، هر چه از دستت بر آمد، کردی، و اما اینک در تشییع او، حاضر آمده‌ای و می‌گری؟!.

پاسخ داد: هر چه کردم، با کسی کردم که بردباریش از این کوه- اشاره به کوهی در مدینه- بیشتر بود (۲۲).

خلافت

شامگاه بیست و یکم رمضان سال چهارم از هجرت، حضرت علی علیه السلام، شهید شد. بامداد آنروز، مردم در مسجد جامع شهر، گرد آمدند، حضرت امام حسن (ع) که در آنوقت ۳۷ سال داشتند بر منبر فراز آمدند و فرمودند:

دیشب، مرد یگانه ای از جهان رخت بست که در میان گذشتگان و هم در بین آیندگان، به دانش و کردار، یکتا بود. همراه پیامبر، جنگها کرد و در نگاهبانی اسلام و پیامبر، مجاهدانه کوشید، و پیامبر در جنگها، او را به سپاهسالاری می فرستاد و او همواره پیروز باز می گشت...

از زرد و سفید- اشاره به زر و سیم- دنیا، بیش از ۷۰۰ درهم نگذاشت، آنهم سهمیه ی او و بر آن بود که با آن خدمتگاری برای خانواده ی خود فراهم آورد.

بدین هنگام، امام به سختی گریست و مردم نیز گریستند...

آنگاه بدانجهت که امامت از مسیر راستین خود، انحراف نیابد، جمله یی چند، از خویش گفت:

من پسر پیامبرم که مزده آور و بیم رسان بود و مردم را به سوی خدا می خواند. من شعله یی از آن چراغ فروزان پیامبری و از خاندانی هستم که خداوند، پلیدی و آلودگی را از آنان دور گردانیده است و هم از آنانم که در قرآن مجید، محبت ایشان به وجوب آمده است:

قل لا استلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی (۲۳) ...

«بگوی ای پیامبر، من از شمایان بر رسالتم، پاداشی، جز مهرورزی با خویشانم، نمی خواهم...»

آنگاه، امام نشست و عبد الله بن عباس برخاست و گفت:

مردم! این- اشاره به امام حسن (ع) - فرزند پیامبر شما و جانشین علی (ع) و امام شماست، با او بیعت کنید! مردم، گروهها گروه، بدو روی آوردند و بیعت کردند (۲۴).

چون معاویه، از آنچه گذشت آگاه شد، جاسوسانی به کوفه فرستاد و به بصره، تا هر چه می گذرد، گزارش دهند و در حکومت امام، از درون، دست به خرابکاری بزنند.

امام، فرمان داد آنانرا گرفتند و گشتند و نامه یی نیز به معاویه فرستاد که: جاسوس می فرستی؟ گویا جنگ را دوست می داری؟ جنگ بسیار نزدیک است، منتظر باش! انشاء الله (۲۵).

از نامه هایی که امام به معاویه نوشت و ابن ابی الحدید آنرا نقل می کند، اینست:

«...جای شگفتی است که قریش پس از مرگ پیامبر، در جانشینی او به ستیزه برخاستند و خود را بر دیگران از عرب، بدین سبب که از قبیله ی پیامبرند، برتر دانستند.

عرب نیز تن در دادند، اما قریش خود در میانه ی خویش، زیر بار برتری ما نرفت ما را که از آنان به پیامبر نزدیکتر و خواستار حق خویش بودیم، کنار زدند و بر ما ستم کردند. ما از ستیزه کناره جستیم تا دشمنان و دورویان، از این راه، به تخریب اسلام برنخیزند.

امروز نیز از تو در شگفتیم که داوطلب امری هستی که به هیچ رو، سزاوار آن نیستی، نه در دین برتری داری و نه اثر خوبی از خویش باز گذارده ای، تو فرزند همان گروهی که با پیامبر جنگیدند و هم فرزند دشمنترین مردم قریش نسبت به پیامبر و اما بدان که پاداش کردارهای تو با خداوند است و خواهی دید که سرانجام، پیروزی از آن چه کسی است.

سوگند به خدا، چیزی نخواهد گذشت که عمرت پایان می یابد و به دیدار خدا می شتابی و او تو را به کیفر کردارهایی که از پیش فرستادی، می رساند و خدا به بندگانش ستم نمی کند، علی (ع) رفت، مسلمانان با من بیعت کردند، از خدا خواستارم که در دنیا چیزی مرا ندهد که از آن کمبودی در امر دنیای دیگرم، به هم رسد:

آنچه مرا بر آن داشت تا این نامه را به تو، بنویسم، این است که بین خود و خداوند، عذری داشته باشم، اگر تو نیز، چون دیگر مسلمانان، این امر را بپذیری به مصلحت اسلام است و تو خود نیز بهره یی بیشتر خواهی داشت، باطل را دنبال مکن، تو نیز چون دیگران با من، بیعت کن! تو خود می دانی من سزاوارترم، از خدا بترس و ستمکار مباش و خون مسلمانان را محترم شمار و اگر حاضر نباشی، من همراه مسلمانان، به سوی تو خواهم شتافت و ترا به محاکمه خواهیم کشانید تا خداوند که بهترین داورانست، بین ما حاکم گردد...»

معاویه در پاسخ نوشت:

«...حال من و تو، همانند حال پیشین شما خاندان با ابو بکر است، یعنی به همانگونه که ابو بکر، به بهانه ی تجربه ی بیشتر، مقام خلافت را از علی (ع) گرفت، من نیز، خود را از تو سزاوارتر می بینم، و اگر می دانستم که تو بهتر از من به امور مردم می رسی و با دشمن رویارویی می کنی، بیعت می کردم اما می دانی که من از تو سابقه یی بیشتر دارم پس بهتر آنکه تو پیرو من باشی، من نیز قول می دهم که خلافت مسلمانان پس از من با تو باشد و هم هر چه بیت المال عراق است از آن تو و نیز خراج و درآمد، هر ناحیه از عراق را که بخواهی، در اختیار تو خواهم گذارد... و السلام» (۲۶)

معاویه به همان بهانه یی که قریش به وسیله ی آن از حضرت علی (ع) رو گرداندند، از بیعت با امام حسن (ع) سر باز زد، او در دل می دانست که امام از او سزاوارتر است اما ریاستخواهی، او را از پیروی واقعیت باز می داشت، چرا که او می دانست کمی سن در پیامبرانی چون حضرت عیسی و یحیی، مانع پیامبری نبوده است، در امام نیز که جانشین پیامبر است، همین گونه است.

معاویه، نه تنها از بیعت سر باز زد، بلکه در صدد از میان برداشتن امام بر آمد. برخی را به پنهانی فرمان داد تا آن گرامی را بکشند، از این رو، امام، در زیر پیراهن، زره می پوشید و بی زره به نماز نمی رفت، به همین جهت یکروز که یکی از این ماموران مخفی معاویه، به سوی امام تیر افکند، به آن گرامی صدمه یی وارد نیامد (۲۷).

همین معاویه، که کمی سن را در امام بهانه می آورد و از بیعت با او تن می زد، به هنگام ولایتعهدی یزید، این بهانه را فراموش و فرزند جوان خود را، جانشین خویش کرد و از مردم برای او بیعت گرفت.

معاویه، به بهانه ی ایجاد وحدت اسلامی و پیشگیری از اختلاف و اغتشاش، به عمال خود نوشت که: با لشگر به سوی من آید و آنان همان کردند که او گفت.

معاویه آنان را بسیج کرد و به جنگ با امام به عراق فرستاد.

امام نیز، به حجر بن عدی کندی، فرمان داد تا فرمانداران و هم مردم را برای جنگ آماده سازد.

منادی به آیین آن زمان، در کوچه های کوفه، فریاد «الصلاة» برداشت و مردم به مسجد ریختند. امام بر منبر فراز آمد و فرمود:

معاویه به جنگ سوی شما آمده است، شما نیز به اردوگاه نخیله بروید...! همه، ساکت ماندند.

عدی، فرزند حاتم طائی معروف، از جای برخاست که: من پسر حاتم هستم، سبحان الله، این سکوت مرگبار چیست که جانتان را فرا گرفته است؟

چرا به امام و پسر پیامبرتان پاسخ نمی دهید... از خشم خدا بیم کنید، مگر شما از ننگ، پاک ندارید...؟

آنگاه، رو به امام کرد و گفت: گفتار شما را شنیدیم و با جان و دل به فرمانیم، و افزود که:

من، هم اکنون به اردوگاه می روم، هر که مایل است به من به پیوندد.

قیس بن سعد بن عباد و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه ی تیمی نیز با سخنرانیهای شور انگیز، مردمان را به جنگ راغب ساختند و به تجهیز سپاه از مردم پرداختند و آنگاه همه به اردوگاه رفتند (۲۸).

انبوه جمعیت در اردوگاه، به جز شیعیان، از این چند دسته نیز فراهم آمده بود:

۱- خوارج، که تنها برای جنگ با معاویه آمده بودند نه به جانبداری از امام.

۲- آزمندانی که دنبال غنائم جنگی بودند.

۳- آنان که به پیروی از روسای قبیله ها، شرکت کرده بودند و انگیزه ی دینی نداشتند (۲۹).

امام (ع)، گروهی از این سپاهیان را، به سپهسالاری حکم به شهر انبار فرستاد، اما حکم با معاویه ساخت، -همچنانکه سرپرست بعدی- امام خود به سابط مدائن رفت و از آنجا ۱۲ هزار نفر را به عنوان پیشاهنگ جنگ به سالاری عبید الله بن عباس، به رزم با معاویه گسیل داشت و قیس بن سعد بن عباد ی انصاری را هم معاون کرد که اگر عبید الله از میان رفت، او سپهسالار گردد.

معاویه در صدد بر آمد که قیس را بفریبد و یک میلیون درهم نزد قیس فرستاد تا با او همدست شود یا دست کم از امام دست بردارد، قیس پاسخ داد که: به نیرنگ، دین مرا نمی توانی از دستم بگیری. (۳۰) برو این دام بر مرغ دگر نه، که عنقا را بلند است آشیانه.

و اما سپهسالار اصلی لشکر، یعنی عبید الله بن عباس، تنها به وعده ی همان پول، فریفته شد و شبانه با گروهی از خاصان خویش، به سوی معاویه گریخت. بامداد آن روز، سپاه، بی سر پرست ماند، پس قیس با مردم نماز گزارد و سپهسالار شد و جریان را به امام گزارش داد (۳۱). قیس دلیرانه می جنگید، معاویه چون راه فریب او را مسدود یافت جاسوسانی به میان لشکر امام فرستاد که به دروغ جریان صلح قیس با معاویه را بپراکنند و نیز گروه دیگری را در میان لشکر قیس که بگویند:

امام حسن با معاویه صلح کرده است (۳۲).

بدین ترتیب، خوارج و آنانکه با صلح موافق نبودند، از این خدعه، فریفته شدند و ناگهان به حالت عصیانی به خیمه ی امام ریختند و به غارت پرداختند و حتی فرش زیر پای امام را ربودند و ضربه ای به ران آن حضرت وارد آوردند که از خونریزی شدید، امام به حالت وخیمی در افتادند. .. (۳۳)

یاران امام، آن گرامی را به مدائن، به سرای سعد بن مسعود ثقفی - فرماندار مدائن، که از طرف حضرت علی (ع) منصوب شده بود - بردند. امام (ع) مدتی در خانه ی ثقفی به معالجه پرداخت. در این بین به او گفتند، برخی از روسای قبائل - که انگیزه ی دینی نداشتند و یا با امام به دشمنکامی می زیستند - به معاویه در پنهان نوشته اند که: اگر به عراق آیی، پیمان می بندیم که امام (ع) را به تو بسپاریم.

معاویه، نامه های اینان را، عینا نزد امام فرستاد و تقاضای صلح کرد با این پیمان که هر شرطی که امام بفرماید، پذیرا خواهد شد (۳۴).

امام، به شدت بیمار بود و هم، یارانش از هر سو پراکنده شده بودند و لشگریان و سربازان، از جهت ایده ثلوزی و اهداف، یگانگی نداشتند و هر یک سازی جدا می نواختند و در راهی دیگر، می تاختند... و باری، از هیچ سو و به هیچ رو، ادامه ی جنگ به سود شیعیان و حتی اسلام نبود، چرا که معاویه اگر به وسیله جنگ، رسماً پیروز می شد، اساس اسلام را از هم می پاشید، و هم دودمان همه ی شیعیان - مسلمانان راستین - را از زمین بر می چید.

پس، ناگزیر، امام با شرایطی بسیار و سخت، به صلح تن در داد (۳۵).

برخی از مفاد این شرایط از این قرار است:

۱- خون شیعیان، محترم و محفوظ بماند و حقوقشان پایمال نگردد.

۲- به علی (ع) دشنام ندهند (۳۶).

۳- معاویه، از در آمد - دارا بگرد - یک میلیون درهم، بین یتیمان جنگ جمل و صفین، تقسیم کند.

۴- امام (ع)، معاویه را، «امیر المؤمنین» نمی خواند (۳۷).

۵- معاویه باید بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) عمل کند (۳۸).

۶- معاویه، پس از مرگ، خلافت را به دیگری وانگذارد (۳۹).

معاویه، این شرایط و شرایط دیگر را - که همه برای حفظ اسلام، به ویژه شیعیان لازم بود - پذیرفت، و جنگ پایان یافت. تسامح نبود برخی از مستشرقان که در مطالعات خویش، به ژرفای مطالب و همه ی جوانب نمی اندیشند، از مقدمه هایی سست، به نتایجی به نظر خود، محکم می رسند و دچار ذوق زدگی می شوند. عده ای از همین دسته، بر اساس همین مطالعات سطحی و بر اثر بی اطلاعی گمان برده اند که امام حسن - درود خدا بر او - در جنگ با معاویه، سستی کرده است و گر نه با پشتکار بیشتر، پیروز می شد! اینان اگر با ژرف نگری، متون اصلی تاریخهای مسلم آندوره را مطالعه می کردند، و همه ی جوانب امر را در نظر می گرفتند، هرگز به نتیجه ی چنین یاوه نمی رسیدند، چرا که امام، به شهادت تاریخ، ایام سازندگی خویش را سرافرازانه در رکاب پدر، در جنگ جمل و صفین و غیر آن گذراند و همواره شجاعانه تا تیغرس دشمن، شمشیر زد و پیش رفت و پیروز بازگشت... پس امام حسن (ع) از جنگ نمی هراسید، او خود مردم را به جنگ با معاویه ترغیب کرد... اما صلح او در آن شرایط ویژه، علاوه بر آنکه از جهت سیاست داخلی و حفظ خون شیعیان و مصالح داخلی اسلام لازم می نمود، از نظر سیاست خارجی اسلام نیز، یک دور اندیشی عمیق و حیرت آور بود، چرا که در همان ایام، امپراطوری روم شرقی که - بیشتر بارها ضربت های سنگینی از اسلام چشید - در صدد تلافی و در کمین بود تا در فرصتی مساعد، انتقام بگیرد. به هنگامی که سپاه امام و معاویه رویاروی هم، صف بستند، آنان هم مقدمات حمله ی ناگهانی را فراهم آوردند و اگر امام به جنگ ادامه می دادند، ممکن بود، ضربتی سخت به پیکر اسلام وارد آید، اما چون امام صلح کرد، نتوانستند کاری از پیش ببرند (۴۰).

شگفت انگیزتر از پندار دسته ی پیش، یاوه پنداری دسته ی دیگری از نویسندگانست که می گویند: امام (ع)، معاویه را سزاوارتر از خویش یافت، پس به سود او، پا پس کشید و خلافت را به او وا گذارد و با او بیعت کرد.

در حالیکه می دانیم: امام - که درود خدا بر او - چه در نامه های پیش از واقعه ی صلح، و چه پس از آن، صریحا خود را سزاوار مقام خلافت می داند هنگامی که معاویه به کوفه آمد و به منبر رفت و گفت: امام مرا سزاوارتر دانست و خود را نه، پس آنرا به من وا گذارد، امام حسن (ع) در مجلس حضور داشت و پیاخاست و فرمود:

معاویه دروغ می گوید، آنگاه در سزاواری و فضیلت خویش به تفضیل سخن گفت از جمله به شرکت در مباحثه اشارت کرد، سپس فرمود ما طبق نص قرآن و سنت پیامبر برتریم و بدین امر سزاوارتر اما دیگران ستم کردند و حق ما را بردند (۴۱).

گذشته از این، در مفاد صلحنامه خواندیم که امام قید فرمود: معاویه را امیر المؤمنین نخواند و نداند، پس چگونه ممکنست با او بیعت کرده باشد؟ و هم اگر با او بیعت کرده بود، می بایست به فرمان معاویه عمل کند، اما به گواهی تاریخ، هرگز از او فرمان نبرد چنانکه به هنگام خروج خوارج، معاویه فرمان داد که امام با ایشان بجنگد، و امام اصلا به فرمان او وقعی ننهاد و فرمود: «اگر من می خواستم با اهل قبله بجنگم، نخست با تو می جنگیدم...» (۴۲)

پس می بینیم که یاوه پنداری برخی نویسندگان - که از وجدان علمی و تاریخ نویسی بهره یی نبرده اند - جز یک دروغپردازی بزرگ، نیست.

صلح امام بنابر مصالح عالییه ی اسلام، صورت گرفت، نه از جهت آنکه امام معاویه را سزاوارتر یافت.

اعتراض نابجا

برخی دیگر می پرسند: مگر نه آنستکه رهبر باید در کارها، از خواسته ی جامعه پیروی کند، پس چرا امام به میل شیعیان که جنگ با معاویه را می خواستند، وقعی نهاد؟ در پاسخ باید گفت: چون ادامه ی جنگ به مصلحت اسلام و مسلمانان تمام نمی شد شایسته نبود که امام به خواسته ی آنان ترتیب اثر دهد. و اما اصلا راهبری امام بر اساس اعتقاد شیعه، یک راهبری خدایی و از گونه ی راهبری پیامبرانست، چرا که امام مرتبط با مبدا جهان و خداوند بزرگ است و مصالح جامعه را بر این اساس تشخیص می دهد و هر گونه او تشخیص بدهد، خلاف نخواهد بود. چه بسیار که پیامبر یا امام، کاری انجام دادند و مردم همان هنگام به مصلحت آن آشنا نبودند، اما با گذشت ایام، لزوم آنرا دریافتند. چنانکه مثلا، پیامبر (ص) همراه مسلمانان به قصد زیارت خانه ی خدا از مدینه بیرون آمدند، و چون به «حدیبیه» رسیدند، قریش مانع ورود ایشان به مکه شدند چرا که ورود پیامبر و همراهان را بی اجازه و آگاهی پیشین، یکنوع سرشکستگی برای خویش می پنداشتند.

رفت و آمدها و مذاکراتی بسیار صورت گرفت و سر انجام بنا بر آن شد که بدینصورت تا سه سال با هم صلح کنند:

۱- قریش، در سال بعد، سه روز خانه ی خدا را در اختیار مسلمانان بگذارد. تا مسلمانان آزادانه، در آنجا اعمال مذهبی خود را به جای آورند.

۲- تا سه سال قریش و مسلمانان با هم کاری نداشته باشند و رفت و آمد در مکه برای مسلمانان آزاد باشد (۴۳).

۳- مسلمانان مکه بتوانند بر اساس دین خود، آشکارا عمل کنند.

۴- تمام مفاد بالا به شرطی عمل شود که اگر کسی از مکه گریخت و به مدینه پناه برد، مسلمانان او را به مکه باز گردانند اما اگر از مدینه کسی به مکه پناه آورد، قریش لازم نباشد چنان کند (۴۴).

پیامبر عزیز اسلام (ص) با مفاد این صلح نامه موافقت فرمود اما مسلمانان از بند اخیر این قرارداد بسیار ناراحت بودند و زیر بار صلح نمی رفتند (۴۵)، از همه بیشتر، عمر مخالفت می ورزید.

پیامبر فرمود: انا عبد الله و رسوله، لن اخالف امره و لن یضیعنی.

یعنی، من بنده و پیامبر خداوندم، هرگز از فرمان او سر نیپیچم و می دانم که باعث ضرر من نخواهد شد (۴۶).

و همینطور هم شد و اندکی بعد، مصالح این صلح بر همگان آشکار گشت چرا که بر اثر خاموش شدن آتش جنگ و رفت و آمد مسلمانان، مشرکان به حقیقت اسلام آگاهی یافتند و اسلام در دلشان نشست و بسیار از آنان مسلمان شدند چندانکه هنوز از مدت صلح چیزی بمانده بود که چیزی نمانده بود اسلام آیین و دین عمومی اهل مکه گردد (۴۷).

زهری می گوید: در همین دو سال صلح، تعداد مسلمانان به اندازه ی تمام سالهای تا پیش از آن، اضافه گشت.

این هشام می نویسد: زهری راست می گوید چرا که مسلمانان، هنگامی که با پیامبر به حدیبیه آمده بودند، ۱۴۰ نفر، اما دو سال بعد در فتح مکه، همراهان او به ده هزار نفر رسیده بودند (۴۸).

پس جا دارد که زهری بگوید: لم یکن فتح اعظم من صلح الحدیبیه هیچ پیروزی «جنگی»، عظیم تر از صلح حدیبیه نبود (۴۹).

و نیز امام صادق (ع) بفرمایند: ما کانت قضیه اعظم برکتها هیچ حادثه بی پر بارتر از این، رخ نداد (۵۰).

بنابر این، آنکس که به امامت امامان پاک، ایمان دارد، نباید به صلح امام حسن - که درود خدا بر او - ایراد بگیرد، به همانگونه که به صلح پیامبر عزیز اسلام (ص) با قریش، ایراد نمی گیرد.

به همین جهت، وقتی برخی از شیعیان به خود امام ایراد می گرفتند - چنانکه برخی مسلمانان به خود پیامبر (ص) - می فرمود: در کار امام دخالت نوزند و نسبت به امام خویش، پیروی داشته باشند چرا که او به فرمان خدا و بنابر مصالح واقعی، کارها را انجام می دهد، اگر چه دیگران رمز آنرا نفهمند.

ابو سعید عقیصا می گوید: به حضرت امام حسن (ع) گفتم:

چرا با معاویه صلح کردی و حال آنکه حق با تو و معاویه گمراه و ستمگر است؟

فرمود: آیا من پس از پدرم، حجت خدا و امام نیستم؟

گفتم آری.

فرمود: مگر رسول خدا در حق من و برادرم نفرمود: الحسن و الحسین امامان، قاما او قعدا؟ حسن و حسین امامند چه قیام کنند و چه نکنند؟ گفتم: آری.

فرمود: پس من امام هستم، چه قیام کنم و چه نکنم.

آنگاه برای او، علت آنکه قیام نفرمود، توضیح داد که:

به همان سبب با معاویه صلح کردم که پیامبر خدا با بنی ضمره و بنی اشجع و با اهل مکه در حدیبیه صلح کرد، با این تفاوت که آنان کافر بودند و معاویه و یاران او در حکم کافرند.

ای ابو سعید! اگر من از جانب خداوند امامم، دیگر معنا ندارد که رای مرا سبک بشماری، گر چه مصلحت آن بر تو پوشیده باشد.

مثل من و تو، چون خضر و موسی است.

خضر کارهایی می کرد که موسی مصلحت آنرا نمی دانست و در خشم می شد اما چون خضر او را آگاه می ساخت، آرام می گرفت، منم خشم شما را بر انگیزته ام به این جهت که به مصالح کار من آشنا نیستید، اما همینقدر بدان که اگر با معاویه صلح نمی کردم، شیعه بی روی زمین باز نمی ماند (۵۱).

پیمان شکنی معاویه

معاویه، از آن پس که بر امور چیره گشت، چهره ی واقعی خود را آشکار ساخت. در طی یک سخنرانی در نخيله، آشکارا گفت:

به خدا سوگند، با شما نجنگیدم تا نماز گزارید و روزه بدارید و حج بروید، بلکه تا حکومت کنم و اینک بدان رسیده ام. اکنون اعلام می کنم که تمام شرطهایی که در صلحنامه با حسن بن علی (ع) گذراندیم، زیر پا خواهم گذارد. (۵۲) اما، در عمل، گاه به جهت سابقه و نفوذ امام حسن (ع) ناگزیر بود مراعات بکند، چنانکه ابن ابی الحدید می نویسد: «زیاد» حاکم کوفه در صدد تعقیب یکی از یاران امام حسن (ع) بر آمد. امام به او پیام داد که ما برای یاران خویش امان گرفته ایم، اما به من خبر داده اند که تو مزاحم یکی از اصحاب ما شده ای، چنین نکن!

«زیاد» زیر بار نرفت و گفت: در پی او خواهم بود گر چه بین پوست و گوشت تو باشد...

امام، عین پاسخنامه ی «زیاد» را برای معاویه فرستاد.

معاویه «زیاد» را سرزنش کرد و گفت: مزاحم یاران او مشو، من در این کار به تو ولایتی نداده ام (۵۳).

بازگشت به مدینه

معاویه، از هر سو و به هر گونه، در صدد آزار امام حسن (ع) بر می آمد، او و یارانش را شدیداً زیر نظر می گرفت و در تنگنا می گذاشت، به حضرت علی و دودمان او (ع) توهین می کرد و گاه بی شرمی را به پایه ای می رساند که حتی در مجلسی که امام حسن (ع) حضور می داشت، حضرت علی (ع) را به بدگویی می گرفت (۵۴) و اگر چه امام بلا فاصله پاسخ دندان شکن می داد و او را ادب می کرد اما ماندن در کوفه، برایشان شکنجه بار شده بود، پس به مدینه باز گشتند.

اما، این سفر نیز گشایشی در وضع موجود، ایجاد نکرد، چرا که یکی از پلیدترین کارگزاران معاویه به نام مروان، حاکم آنجا بود، کسیکه پیامبر در باره ی او فرموده بود: هو الوزغ ابن الوزغ، الملعون ابن الملعون (۵۵) و او، روزگار را بر امام و یارانش بسیار تنگ می گرفت تا آنجا که حتی رفت و آمد یاران آن گرامی به خانه اش، دشوار بود و لذا با آنکه دهسال در مدینه بودند، یاران کمتر توانستند از منبع علم و دانش آن عزیز بهره برند، به همین جهت روایات منقول از آن امام، اندک است.

مروان، سعی داشت، در حضور امام نسبت به حضرت علی (ع) بدگویی کند و هم گاهی برخی را واداشت که به خود امام حسن (ع) توهین کنند (۵۶). پس از مروان هم، در طول این دهسال، هر کس والی مدینه شد، از شکنجه و آزار آن امام و یارانش، کوتاهی نکرد.

شهادت

معاویه، که به بهانه ی کم سنی امام، حاضر نبود، خلافت را بدو واگذار کرد، اینک، در صدد بر آمده بود که برای فرزند کثیف و پلید خود «یزید» ولایتعهدی را مسلم گرداند تا پس از خودش، اشکالی از جهت سلطنت او، پیش نیاید.

اما در این راه امام (ع) را، بزرگترین مانع می پنداشت، چرا که گمان می برد اگر پس از لاکت خودش، امام زنده باشد، ممکن است، مردم که دیگر از دودمان معاویه دلخوشی ندارند، به امام بگروند. پس چند بار در صدد بر آمد تا امام را از میان ببرد و سر انجام با دسیسه آن امام را به وسیله ی زهر، مسموم کرد و آن گرامی در بیست و هشتم ماه صفر سال ۵۰ هجری شهید و در قبرستان بقیع در مدینه، به خاک سپرده شد (۵۷).

درود خدا بر آن بزرگوار عزیز باد.